

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

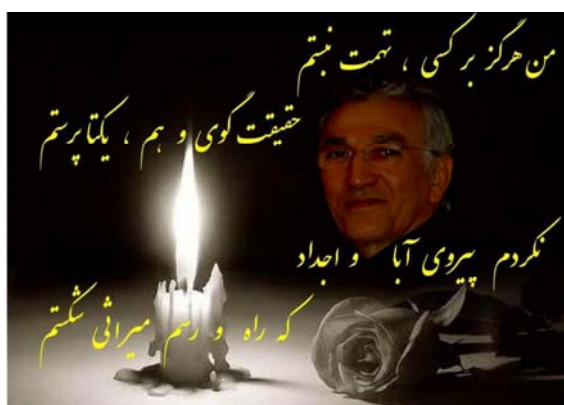
afgazad@gmail.com

Literary-Cultural

ادبی - فرهنگی

نعمت الله مختارزاده

۱۳ دسمبر ۲۰۱۸



سنگ تقدیر

نَخَلَد در دل غمدیده ما خار کسی
فارغ از پرده اسرارم و از سِر، فاقد
سَر دیوار پریدن، نبود در خور ما
بی اجازه ننهادیم به جائی قدمی
عمر ما صرف شدی در پی دلداری خلق
گرد ناکامی ایام ز رخسار رقیب
سنگ تقدیر خمیر کرده ام از ناخلفان
ما که در قالب اشعار به تسخیر دلیم
سارق دل لقب از مهد حسادت آمد
یوسف مصرم و بازار زلیخا ست به جوش
گرچه افتاده به چاه حسد و کینه و بغض
کس نداند که چه ها میکندا دست قضا
دست تقدیر، بالاخر ز کجا برد کجا
«نعمتا» دست قدر دامن تقدیر گرفت

تار ما را بُرد، تیغ و نه تلوار کسی
خَم به ابرو زنم از گپ و گفتار کسی
دزد شبگرد نهد پا، سَر دیوار کسی
به دل و نه به خیال و نه به افکار کسی
بهر دلداری خود می نشدم یار کسی
آنقدر چیده که تا خود شده ام زار کسی
سوختم بس به تنور غم بسیار کسی
هرگز ترسی نه از باور و انکار کسی
آنکه خود قاتل احساس و علمدار کسی
عالمی بی خبر از نرخ و خریدار کسی
گرگ، بد نام شد از پیرهن پار کسی
تا به جولان، قلم و واژه به پرکار کسی
عالمی بی خبر از رونق بازار کسی
قسمت ما ز قضا، بسته سَر دار کسی

سنگ تقدیر

نَخَد در دل غمیده ما خد کسی
 فارغ از پرده اسرارم و از سر، فاد
 سر دیوار پریدن ، نبود در خور ما
 بی اجازه نخواستیم به جایی قدمی
 عمر ما صرف شدی در پی دلداری خلق
 کرد ناکامی ایام ز رخسار رقیب
 سنگ تقدیر خمیر کرده ام از ناخلفان
 ماکه در قالب اشعار به تخیر دلیم
 سارق دل لقب از مہد حادت آمد
 یوسف مصرم و بازار زلیخاست به جوش
 گرچه افتاده به چاہِ حد و کینہ و بغض
 کس نداند کہ چه ما میکنند دست قضا
 دست تقدیر ، بلا خسر ز کجا برد کجا
 « نعمتا » دست قدر دامن تقدیر گرفت
 تار مارا نبُسد ، تیغ و نہ تلوار کسی
 خم به ابرو نزنم از کپ و گفتار کسی
 دزد شبگرد نهد پا ، سر دیوار کسی
 به دل و نہ به خیال و نہ به افکار کسی
 بھر دلداری خود می نشدم بار کسی
 آنقدر چیدہ کہ تا خود شدہ ام زار کسی
 سو ختم بس به تور غم بسیار کسی
 هرگز م ترسی نہ از باور و انکار کسی
 آنکہ خود قاتل احساس و علمدار کسی
 عالمی بی خبر از نرخ و خسریدار کسی
 گرک ، بد نام شد از پیرہن پار کسی
 تا به جولان ، قلم و واژہ به پرکار کسی
 عالمی بی خبر از رونق بازار کسی
 قسمت ما ز قضا ، بسته سری دار کسی